

جامعه‌ی مدنی و کانون نویسندگان در ایران

گفت‌وگوی عباس شکری با محمد مختاری درباره کانون نویسندگان ایران

در جامعه‌ی سنتی همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد. همه نان خور حکومت اند. قرار بر این است که قدرت با فرد رابطه‌ای مستقیم، یک سویه و از بالا به پایین داشته باشد. نه آن که فرد توسط نهادهای مستقل مربوط به خود بتواند قدرت را کنترل کند. به این ترتیب نه فرد مصونیت دارد و نه معرفت او.

کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۷ تأسیس شد. در آن زمان، جامعه ایران درگیر بحران هویت و فقدان آزادی بیان بود. نویسندگان برای دفاع از حقوق بشر و آزادی‌های اساسی، گروهی را تشکیل دادند. کانون نویسندگان ایران به عنوان یک نهاد مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را آغاز کرد. این نهاد به دنبال ایجاد فضایی برای بیان افکار و عقاید نویسندگان و همچنین دفاع از حقوق آنها بود. کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با چالش‌های فراوانی مواجه شد، اما با وجود این، توانست به عنوان یک نهاد مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را ادامه دهد.

کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با چالش‌های فراوانی مواجه شد، اما با وجود این، توانست به عنوان یک نهاد مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را ادامه دهد. کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با چالش‌های فراوانی مواجه شد، اما با وجود این، توانست به عنوان یک نهاد مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را ادامه دهد. کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با چالش‌های فراوانی مواجه شد، اما با وجود این، توانست به عنوان یک نهاد مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را ادامه دهد.

کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با چالش‌های فراوانی مواجه شد، اما با وجود این، توانست به عنوان یک نهاد مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را ادامه دهد. کانون نویسندگان ایران در طول سال‌ها، با چالش‌های فراوانی مواجه شد، اما با وجود این، توانست به عنوان یک نهاد مستقل و غیرحکومتی، فعالیت خود را ادامه دهد.

با توجه به فعالیت ها، مواضع و اصولی که کانون نویسندگان ایران داشته است، چه رابطه و سنخیتی بین نهادهایی چون کانون و جامعه‌ی مدنی وجود دارد؟

– کانون نویسندگان ایران یکی از نهادهای جامعه‌ی مدنی است. حال اگر نویسنده‌ای چون من انتظار و تعبیرش “نهاد دموکراتیک” باشد، و نویسنده‌ای دیگر تعبیر دیگری داشته باشد مثل نهاد “صنفی”، “فرهنگی”، “مدنی” و غیره در اصل قضیه تغییر ایجاد نمی‌شود. تنها نحوه‌ی تبیین و نیز درصدی از درخواست‌ها فرق می‌کند، که قطعاً تصمیم‌درباره‌ی آنها به نظر و رأی جمعی نویسندگان موکول است. جامعه‌ی مدنی عرصه‌ی همین گونه سازمان‌ها و انجمن‌های مستقل است. عرصه‌ی فعالیت‌های سازمان یافته و نهادی جمعی است که نه در سیاست به دولت‌ها مربوط و وابسته‌اند و نه در اقتصاد به فعالیت‌های مزدوری. یعنی نه سیاست‌حکومتی و دولتی بر آنها باید اعمال نفوذ یا اعمال فشار کند، و نه قدرت‌های اقتصادی. کانون یک چنین نهادی است.

افرادی که مشکلات مشترک دارند و اهداف مشخصی دارند در حوزه‌ی حرفه‌شان آگاهانه و آزادانه به هم می‌پیوندند تا از حقوق فردی و جمعی و کاری و کارکردی خود دفاع کنند و نگذارند که حق‌شان ضایع شود.

این حقوق دو جنبه دارد:

۱ – جنبه‌ی فردی مربوط به کاری که انجام می‌دهند، که در مورد اعضای کانون می‌شود حق مؤلف.

۲ – جنبه‌ی عمومی که مربوط است به لوازم و شرایط و قواعد و امکانات اجتماعی کار. یعنی در جهت جلوگیری از فشار یا اجحاف احتمالی قدرت‌ها و دولت‌ها و سیاست‌ها و رفع موانعی که از سوی این قدرت‌ها متوجه فرد و صنفش می‌شود. این اصل قضیه است اما نوعش در مورد کانون کمی فرق می‌کند.

اخیراً قرائت‌های مختلفی از جامعه‌ی مدنی مطرح شده است. نظرتان در این باره چیست؟ قرائت خودتان بر چه استوار است؟

– جامعه‌ی مدنی یک پدیده‌ی تاریخی است. از مقطعی که پدید آمده می‌توانسته است صورت‌های مختلفی به خود بپذیرد یا که تعبیرهای گوناگون داشته باشد. مثل تعبیرهای اقتصادی، فلسفی، سیاسی، در جوامع و دوره‌های مختلف. پس در تحول تاریخی خود نیز می‌تواند به

نظر من اهداف و انتظارات متفاوتی پیدا کند.

به نظر من آن‌هایی که می‌کوشند آن را از دوره‌های بسیار پیش‌تری از مقطع تاریخی پیدایش آن جستجو کنند مثلاً آن را معادل مدینه النبی می‌خوانند، از کارکرد تاریخی آن غفلت می‌ورزند. از طرف دیگر آن‌هایی هم که آن را فقط با شکل و محتوای تجربه شده اش در دوران اولیه اش، یعنی مرحله‌ی طرح اقتصاد آزاد تبیین می‌کنند، استعداد و گنجایش انطباق و تحول آن را، دست کم یا نادیده می‌گیرند.

قرائت دیگری هم از سوی برخی مقامات یا گروه‌های سیاسی - مذهبی مطرح شده که هنوز مشخصات کارکردی خود را ارائه نداده است؛ و بیشتر در کلیات مانده. یکی گفته است جامعه‌ی مدنی یعنی قانون‌گرایی، و دیگری آن را به امکان کلی "انتقاد" به ویژه با اصطلاح سیاسی مذهبی تبیین کرده است.

بعضی گفته اند جامعه‌ی مدنی مقابل جامعه‌ی بدوی است، بعضی گفته اند در دوره‌ی ساسانیان در ایران شکل گرفته است. بعضی آن را به "مدینه" کشانده اند. اینها کلی‌نگری‌هایی است که ابهام و ناروشنی مشخصه‌ی غالب آنها است. باید در بحث و گفتگوی انتقادی ابعاد این مسئله روشن شود و پیش از هر چیز مشخص شود که جامعه‌ی مدنی مساوی مدنیت نیست که مثلاً ما هم نوعی از آن را در دوره‌ی ساسانیان داشته ایم.

این مسئله را هم به هر حال باید روشن کرد که جامعه‌ی مدنی را نمی‌توان وسیله‌ای برای بقای نظام معرفتی و سیاسی - اجتماعی ماقبل مدرن کرد. کسانی که به این معنا کم توجه اند در حقیقت در پی گرایش‌ها و روش‌های التقاطی اند. یا کار تبلیغاتی می‌کنند تا حریفان سیاسی‌شان را نترسانده باشند. ضمناً در این برخوردها بیم آن هست که بخواهند با دیدگاه‌های گذشته به سوی راه حل معضلات جامعه‌ی مدرن بروند.

البته برقراری رابطه‌ی سازنده میان گذشته و اکنون امری است که در هر تمدن و فرهنگی به طور ذاتی تحقق می‌یابد. شکستن، ساختن و ترکیب، به نوعی خودجوشی در رفتار و گفتار و پندار می‌انجامد که تنها در بحث‌های انتزاعی از هم قابل تفکیک اند. فرهنگ‌ها با هم به صورت ملاطی برخورد می‌کنند که پست و بلند هم را پر کنند. هر جا لازم باشد می‌گیرند، و هر جا لازم باشد می‌دهند. این منطق حیات

فرهنگی است. اما انتظار این که نهادها و معرفت سنتی بتواند جای همه چیز را در تمدن و فرهنگ اکنون بگیرد، انتظار معقولی نیست. باید منطق و دلیل تضاد سنت و نو را دریافت.

به هر حال رابطه ی فرهنگ ها می تواند کمک کند که نهادهای جامعه ی مدنی و دموکراتیک، به اقتضای نیازها و مشکلات جامعه ی ما، و با تصحیح تجربه های گذشته، به صورت تکمیل شده تری مطرح شود.

به نظر من اکنون ما با تجربه ی روزآمدی از جامعه ی مدنی در جوامع مختلف مدرن رو به روییم. پس می توان به یک معنای اساسی و شامل اندیشید که جامعه ی مدنی را در جهت حقوق اساسی انسان در تعیین سرنوشت و آزادی و برابری اش تبیین کند. یعنی مجموع حقوق مدنی، حقوق سیاسی، حقوق اجتماعی را مبنای تعریف شهروندی قرار دهد و نهادهای دموکراتیک را تشکیل دهد که کمبودهای مدنی و سیاسی جامعه مدنی را برطرف کند و حوزه عمومی واسط و مستقل میان دولت و فرد را پدید آورد.

پس اگر بگوییم به اقتضای جامعه مان می توان برخلاف نظرگاه سرمایه دارانه مثلاً، به دیدگاهی عدالت خواهانه از نهادهای جامعه ی مدنی گرایید، از امری غیرواقعی و انتزاعی سخن نگفته ایم. مثلاً چرا حفظ فردیت در یک جامعه ی دموکراتیک میسر نیست؟ هنوز کسی این امر را نفی نکرده است. یا چرا باید جامعه ی مدنی را فقط در تجربه ی تاریخی، از جمله در تجربه ی اقتصادی و مبتنی بر اقتصاد آزاد معنا کرد؟ آیا برداشت سرمایه دارانه تنها وجهی از نهادهای جامعه ی مدنی است که در هر شرایطی لامحاله به همان صورت خود قابل تحقق است؟ آیا نمی توان برداشت عدالت خواهانه ای از آن را با آزادی ترکیب کرد، که ترکیبی از حقوق و آزادی های دموکراتیک حاصل شود؟

اگر در گذشته انتظارات سیاسی یا فلسفی معینی از جامعه ی مدنی رایج شده، چرا امروز نتوان انتظار و چشم انداز دیگری را از آن داشت؟ مثلاً آیا حفظ فردیت ها تنها در معنای قدیم خصوصی سازی میسر است؟

فردیت تنها با قرائت بورژوازی از فرد و فردگرایی، و به ویژه با گرایش اتمیسمی آن تبیین نمی شود. به ویژه که امروزه دریافته ایم که این قرائت و گرایش می تواند به زمینه ای برای تمایلات توتالیتاریستی و تبدیل جامعه مدنی به جامعه توده ها هم تبدیل شود. سپردن تعیین سرنوشت مردم جامعه، فقط به نخبگان جامعه یکی از

این زمینه های مستعد انفعالی است که شکل پذیری و کنش پذیری نیرومندی را در پی دارد.

اما نهادهای دموکراتیک، به ویژه شورایی، یکی از عوامل جلوگیری از این زمینه ی انفعالی می تواند باشد.

چرا باید امروز را به اقتضای گذشته تعریف کرد؟ به نظر من می توان به مجموعه ی معرفت و تجربه ی موجود و مربوط به نهادهای جامعه ی مدنی مراجعه کرد، و دید که سنتز اجتماعی، چه درکی از جامعه ی مدنی را برای ما ضروری می سازد. ما که نمی خواهیم با طرح جامعه ی مدنی، به قدم اولیه ی آن که اقتصاد آزاد بوده است برسیم. نقطه ی عزیمت جامعه ی ما باید کنترل قدرت در جهت توزیع عادلانه و آزادانه ی توسعه و فرهنگ باشد.

چه موانع فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بر سر راه تحقق نهادهای جامعه ی مدنی، از جمله کانون نویسندگان، وجود دارد؟

– به نظر من، هم از لحاظ نظری مشکل وجود دارد و هم از لحاظ علمی. مشکل نظری، هم به کسانی مربوط است که خواستار تشکیل چنین نهادهایی بوده اند و هستند؛ و هم به کسانی مربوط است که از لحاظ منافع یا قدرت و سیاست سد راه تشکیل چنین نهادهایی بوده اند و هستند. در حقیقت ما در راه استقرار چنین نهادهایی هم مشکل داریم که قدرت ها بر سر راه پدید می آورند. یکی از مشکلات عملی همین گسست هایی است که در تجربه های نهادهای دموکراتیک از جمله خود کانون پدید آمده، و تجربه ها به درستی از نسلی به نسلی با تمام امکانات خود منتقل نشده اند. علت اصلی این مشکلات چندگانه را هم باید در وجود استبداد تاریخی و فرهنگ دیرینه و سیاست سنتی مان جست که فاقد تجربه ی دموکراتیک بوده است و بعضی می خواهند بر همان قرار هم بمانند. جامعه ی ما اساساً یا جامعه ی استبدادزده بوده است، با ساخت ها و نهادها و گرایش و روش "شبان - رمگی" که من جای دیگر به تفصیل توضیحش داده ام.

از دوره ی مشروطه ما خواستار ارزش ها و روش ها و نهادهایی شده ایم که از لحاظ تاریخی تجربه و دریافت خودمان نبوده است. پس در راه استقرارشان با دشواری ها و موانع اساسی و بی شمار رو به رو بوده ایم.

در جامعه و فرهنگ سنتی ما، مبنای معرفت و قدرت چیز دیگری غیر از مبانی جامعه ی مدنی بوده است. در نتیجه انتظار تضاد و برخورد

میان این دو امری بدیهی است. در انقلاب مشروطه نه مشکل معرفت حل شد، و نه مشکل قدرت. سنت و نو در ستیز با هم، هم در معرفت و هم در قدرت، به التقاط‌هایی گراییدند که حاصل‌اش همین وضعی است که دچارش هستیم. از جمله در امر سیاست. به نظر من از همان زمان ما یک حکومت داشته ایم بر مبنای مشروعیت سنتی قدیم، و یک دولت پیدا کرده ایم که مشروعیت‌اش از ایجاب‌ها و اقتضای مدرن نشأت می‌گرفته است. اگر در مشروعیت قدیم و سنتی، حق انسان در تعیین سرنوشت‌اش اصل و اساس نیست و مبنایی فوق‌انسانیت به گونه‌های مختلف وجود دارد در مشروعیت جدید آرای مردم و انتخاب انسان‌ها و حقوق و آزادی‌های دموکراتیک مبنای همه چیز است. در این التقاط عملاً حکومت بر دولت عمود مانده است. با سهم نامتعادل و نامساوی که دارند. به ویژه در ساختار سیاسی جامعه.

در جامعه‌ی سنتی همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد. همه نان خور حکومت‌اند. قرار بر این است که قدرت با فرد رابطه‌ای مستقیم، یک سویه و از بالا به پایین داشته باشد. نه آن که فرد توسط نهادهای مستقل مربوط به خود بتواند قدرت را کنترل کند. به این ترتیب نه فرد مصونیت دارد و نه معرفت او. هر دو وابسته‌اند به قدرت و حکومت. پیداست که در دل چنین فرهنگ و سیاست و ساخت‌های مسلط و ریشه‌دار و سخت‌جانی، جامعه‌ی مدنی و معرفت و نهادهای مربوط به آن در اقلیت قرار گرفته است.

جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک از معرفت مدرن برمی‌آید که از آزادی و خرد و حفظ فردیت و حق انسان در تعیین سرنوشت خود مایه می‌گیرد و به حقوق شهروندی گره خورده است. بر همین مبنا هم سازمان دهی خردمندان‌ه‌ی جامعه متبلور می‌شود. جامعه‌ی مدنی می‌گوید بین فرد و نهاد قدرت باید نهادهای مستقلی پدید آید که هم از حق فرد محافظت کند و هم نهاد قدرت و مشخصاً دولت را کنترل کند. ضمن این که اصلاً خود نهاد قدرت را هم حقوق و انتخاب خود افراد به وجود می‌آورد. یعنی دولت نان خور ملت است. جامعه‌ی مدنی به ویژه دموکراتیک از تبدیل شدن افراد به ذره‌های بی‌اراده و از خود بیگانه جلوگیری می‌کند. این راه و روش موثری است در حفظ فردیت‌ها در عین گروهی عمل کردن.

اما فرهنگ سنتی و جامعه‌ی توده‌وار به مردم هم که توجه کند، به صورت ذراتی در جهت اقتدارها و حرکت‌های خود اوست. به مردم به صورت توده‌ی بی‌شکل و سازمان نیافته‌ای می‌نگرد که هر وقت و در هر مورد که خود لازم بدانند به صحنه بیایند و به طوری که حکومت می

پسند رفتار کنند. هر وقت لازم است که مردم سیاست‌ها و تصمیم‌های حکومت را تأیید کنند می‌شوند آگاه و روشن بین و دارای هزار صفت خوب؛ اما هر وقت سیاست‌ها یا اعمال و تصمیمات با وضع مردم مغایرت دارد مردم تبدیل می‌شوند به کسانی که باید هدایت شوند و تکلیف‌شان را بفهمند. مبنای همه چیز در این نوع رابطه تکلیف مردم است نه حق مردم. همیشه مردم وظایفی دارند که باید انجام بدهند. پس همیشه باید کسانی باشند که به جای مردم بیندیشند یا تصمیم بگیرند. کار مردم تأیید آن چیزی است که برای‌شان اندیشیده شده است. به همین علل، سعی می‌شود که از سازمان یافتن و متشکل شدن مردم و نهادهای جامعه‌ی مدنی و احزاب و غیره جلوگیری شود. صاحبان اقتدار در این گونه جوامع، همیشه مناسبات خود را در ابهام و با اصطلاحات و اعمال مبهم و وابستگی‌های کشدار و ژله‌ای توجیه می‌کنند. هیچ‌گاه مرزبندی‌های اجتماعی و واقعی را مبنا قرار نمی‌دهند، بلکه مرزبندی‌های ابداعی ذهنی را مبنا می‌کنند.

به هر حال به همین سبب در این اختلاط و درگیری در جامعه‌ی ما، افراد نه به درستی و به روشنی به حقوق خود واقف شده‌اند، نه در تجربه‌ی عملی توانسته‌اند دریابند که بین آنها و حکومت می‌تواند و باید نهادهای مستقل و واسطه‌ی یعنی یک حوزه عمومی مستقل به وجود آید تا مشکلات و گرفتاری‌ها در تبادل نظر و هماهنگی و گفت و شنید بین‌شان حل شود. نه حکومت‌ها به چنین اصلی‌تن در داده‌اند، حتا خود را هم از تصورش برکنار داشته‌اند. نتیجه این شده است که اهل قدرت خود جامعه‌ی مدنی را هم مثل تشکیل هر نهاد صنفی، فرهنگی و... مخالف ارزیابی می‌کنند. فرض وجود نهادی که به حکومت مربوط یا وابسته نباشد انگار اصلاً باطل بوده است. از این رو هرگاه عده‌ای از تشکیل یک واحد صنفی حرف زده‌اند، بلافاصله کسانی از بین خود اهل صنف هم هشدار داده‌اند که سیاسی اش نکنید. کانون نویسندگان یکی از این موارد بوده است. همین انجمن مطبوعات که اخیراً فعال شده مورد دیگری است که به هنگام تشکیل مجمع عمومی اش بعضی از خود روزنامه‌ها نوشتند سیاسی اش نکنید.

یک عده هم از اهل سیاست و از دین حکومت‌ها همیشه اعلام کرده‌اند که تشکیل چنین نهادهایی یک امر سیاسی است. یعنی مخالف با حکومت است. حتا از این هم فراتر می‌رفته‌اند و نسبت‌های ناروایی می‌داده‌اند چون وابستگی به بیگانه یا توطئه و امثال آن. حال آن‌که نهاد نویسندگان اصلاً ربطی به مشارکت یا دخالت در قدرت ندارد. بلکه فقط در پی حفظ و صیانت خلاقیت و نوشتن و استقلال قلم است و انتقال

اندیشه و بیان اش به مخاطب.

گفتم که مشکل معرفتی تنها در میان اهل سیاست و قدرت نیست بلکه در میان خواستاران نهادهای مدنی هم هست. در همین دوره ی سوم که جلسه ی مشورتی داشتیم برای فعالیت مجدد کانون، برخوردهایی می شد که نشان ناشناختگی موضوع یا ابهام در برداشت از کارکرد چنین نهادهایی بود. حتی در درون خود ما. همان طور که نشانه ی برخوردهای نادرست و سیاست زده و توطئه نگرانه و قدرت مدارانه ی اهل سیاست و حکومت هم بود. مثلا بعضی از اعضای جلسه از تفکیک اندیشه و بیان صحبت می کردند و می گفتند ما باید فقط خواهان آزادی بیان باشیم. انرژی بسیاری صرف شد برای توضیح این امر بدیهی که آزادی اندیشه از آزادی بیان تفکیک ناپذیر است.

در بیرون هم حرف هایی زده می شد که جالب توجه ترین شان درباره ی خود "آزادی" بود. هنوز هم تا صحبت از آزادی می شود عده ای می گویند اینها خواهان بی بند و باری و هرج و مرج یا آزادی جنسی و غیره اند.

متاسفانه در این جامعه باید بسیاری از بدیهیات را هم توضیح داد. الان می بینید که همه به این امر می پردازند که قانون و قانونمندی و قانون گرایی چیز خوب و لازم و ناگزیری است. اما در مقابل هم برخوردها و فشارهای پنهان و آشکاری هست که جامعه به سمت قانون گرایی نرود.

اینها نتایج همان مشکلی است که اشاره کردم. عمود ماندن حکومت بر دولت که جلو رشد معرفت را هم گرفته است. خوب این مشکلات باید روشن و حل شود. این جامعه و مردم تا کی باید دچار این موانع نظری و عملی باشند؟ اهل قدرت فشار می آورند که درخواست جامعه ی مدنی و نهاد دموکراتیک تعطیل و متوقف شود. راه حل این مشکل تنها در تبادل نظر، بسط تفکر انتقادی، توضیح شفاف و گفت و شنید است، نه در دست برداشتن از درخواست ها. اما به همین سبب هم وسیعا و عمیقا در گرو آزادی اندیشه و بیان است که از الزامات جامعه ی مدنی و شرط تحقق آن است. در گفتگوهای انتقادی است که باید مردم هم به حقوقشان واقف شوند و هم طرز دفاع و صیانت از این حقوق را تجربه کنند. و نحوه ی تشکیل و فعالیت نهادهای خود را دریابند.

در این جا به یکی از مهمترین مسائلی که در بحث های مربوط به جامعه ی مدنی باید حل شود اشاره می کنم. با توجه به این که در

جامعه‌ی ما حکومت و دولت با سهم نامساوی، از منابع متفاوت مایه می‌گیرند، پس مسئله این است که نهادهای جامعه‌ی مدنی چه قدرتی را می‌خواهند کنترل کنند؟

در بعضی از مباحثی که این روزها در مطبوعات می‌خوانیم، اشاره می‌شود به میزان اندک قدرت دولت در برابر قدرت عمده‌ی حکومت. آیا از طریق نهادهای مدنی فقط قدرت اجرایی دولت باید کنترل شود؟ یا که حوزه‌ی عمل این نهادها کنترل کل حوزه‌ی قدرت حکومتی است؟ مثلاً قوای دیگر و نهادهای دیگر قدرت را چگونه و از چه طریق کنترل می‌کنند؟ در یکی از روزنامه‌ها در مورد مسایل و مشکلات مربوط به قوه‌ی قضاییه نوشته بودند باید به خدا پناه برد. آیا این جواب با جامعه‌ی مدنی همساز است؟ در مورد نظر و عمل قدرت‌های فرهنگی و موسسات و مراکز و متولیان مختلف امر فرهنگ چگونه باید عمل شود؟ اگر با وزارت ارشاد برخورد انتقادی و نظارتی شود آیا مشکل فرهنگ و سانسور و غیره حل می‌شود؟ آن مراکز و متولیان دیگر از چه راه کنترل می‌شوند؟ آیا دولت اصلاً بر آنها اشرافی دارد؟ مثلاً بین "جامعه‌ی مدنی" و رادیو و تلویزیون که خود دولت را هم سانسور می‌کند چه رابطه‌ای برقرار است یا باید باشد؟

پس وقتی از موانع ساختاری و بازدارنده‌های سیاسی صحبت می‌شود باید به طور همه‌جانبه همه چیز مورد ارزیابی و بررسی قرار گیرد و با کارکرد جامعه‌ی مدنی و نهادهای دموکراتیک سنجیده شود. چون از نهادینه شدن جامعه‌ی مدنی و نهادهای دموکراتیک از جمله فعال شدن مجدد کانون، که نباید چشم پوشید.

مسئله‌ی استقلال نهادهای مدنی و دموکراتیک را چگونه باید تبیین کرد؟ آیا تاکید بر "صنغی بودن" یا نگرانی از سیاسی شدن این نهادها صرفاً نشان برداشت‌های ناقص و نارساست؟

– جامعه‌ی مدنی اساساً عرصه‌ی سازمان‌های مستقل است. مفهوم مشترک جامعه‌ی مدنی، استقلال از هر قدرت برای کنترل قدرت از سوی افراد جامعه است. این استقلال را نباید مثل بعضی‌ها صرفاً در حوزه‌ی فعالیت‌های اقتصادی در برابر دخالت دولت دانست. یا فقط عرصه‌ی طرح نیازها و آزادی فردی بر محور اقتصاد به شمار آورد. عرصه‌ی سازمان‌های اجتماعی، دو مشخصه‌ی اجتماعی – انسانی دارد که یکی مشخصه‌ی آزادی عمومی در فاصله‌ی فرد – دولت است، و دیگری مشخصه‌ی استقلال تشکل‌های عمومی ما است.

وقتی می‌گوییم در جامعه‌ی ما همه چیز از حکومت هویت می‌گیرد، این نشان وابستگی تام است. نهادهای جامعه‌ی مدنی ابزار رفع این وابستگی است. چون هم به تبلور خرد جمعی و عقلانی شدن جامعه یاری می‌کنند و هم موجب گسترش و حفظ آزادی‌اند که خود امکان انتخاب آزادانه و آگاهانه را میسر می‌کند.

اهل قلم در تجربه‌ی کانون نویسندگان این مسئله را دریافته‌اند که کانون مستقل است از هر نهاد دیگری، از هر مقام و موضع و مرجع دیگری. خواه سیاسی باشد خواه غیردولتی. چه نهادی داخلی باشد و چه نهادی خارجی.

کانون نویسندگان منحصرأبنا بر اصول و اهداف خود که توسط اعضا تعیین می‌شود و به صورت مدون در می‌آید، عمل می‌کند. هیچکس حق ندارد فعالیت آن را به جریان دیگری گره بزند. حالا اگر در جامعه کسانی هستند که بنا به سنت فکری و توطئه‌بینی خود همیشه دنبال مسئله‌ای هستند که چیزی را به چیزی بچسبانند، مسئولش خودشانند. ما از درک جامعه‌ی مدنی و مجموع تجربیات گذشته به چنین استقلال‌ی رسیده‌ایم. در تجربه‌ی سالیان، بهتر درک کرده‌ایم که کانون نباید به هیچ‌جا و به هیچ‌مقام و به هیچ‌جریانی تکیه کند؛ کانون نباید روی دیوار کسی یا گروهی یا جناحی و دولتی و حکومتی و... یادگاری بنویسد. اگر کسی هم هنوز باشد که تصور دیگری داشته باشد بهتر است فکرش را اصلاح کند. چون نویسندگان آن را نمی‌پذیرند، با اقتضای جامعه‌ی مدنی هم سازگار نیست.

در گذشته گرایش وجود داشت که اساساً به احزاب و سازمان‌های مختلف سیاسی مربوط بود. این‌ها اتحادیه‌ها و کانون‌های دموکراتیک را به صورت زیرمجموعه‌ی تشکیلات و فعالیت‌های خودشان می‌دیدند. مثلاً یک انجمن یا اتحادیه‌ای درست می‌کردند حول مرکزیت حزبی و تشکیلات سیاسی خودشان که در نهایت پیرو تصمیمات سیاسی آنها بود. یا در درون کانون‌ها و اتحادیه‌ها در پی کسب هژمونی خود بر می‌آمدند تا آن را در جهت اهداف و خواست‌های خود هدایت کنند. من در سال اول انقلاب از طرف کانون نویسندگان در نشست کانون‌های دموکراتیک شرکت می‌کردم. نزدیک بیست انجمن و کانون و غیره بود که هر کدام یا وابسته به یک جریانی بودند، و این از نحوه‌ی حرف زدن و موضع‌گیری‌شان معلوم بود، و یا در درون خود نشان حضور دو سه جریان عمده بودند، و این را وقتی متوجه شدم که دیدم از هر کدام مثلاً دو نماینده می‌آید. انگار به صورت مکانیکی باید همدیگر را در آن‌جا هم کنترل می‌کردند. لذا هژمونی طلبی یکی از آسیب‌های بزرگ در این

نهادها بود که توسط هواداران گروه‌ها اعمال می‌شد. اختلافی که به اخراج چند تن از کانون انجامید نشان و نمونه‌ی دیگری از این مسئله است.

تجربه‌ی نویسندگان بخصوص پس از انقلاب این معنا را روشن کرد که این جور دیدی هیچ ربطی به کار در یک نهاد دموکراتیک ندارد. به همین دلیل هم ما در کانون فقط فرد داریم، گروه نداریم. ممکن است یک فرد به ازای خودش و عقایدش و گرایش سیاسی و عقیدتی و اجتماعی اش با یک جای دیگری هم مرتبط باشد. اما نمی‌تواند جهت‌گروهی و مثلاً تحلیل سیاسی خودش را به کانون بیاورد. در کانون تنها متعهد به اصول مشترک نویسندگان است که در منشور مشخص می‌شود. پیوستن هر فرد به کانون فقط به ازای نویسندگی اوست نه به اعتبار دیگر.

اما تجربه‌ی اخیر نشان داده است که استقلال جهت‌گیری هم دارد که باید آن را هم رعایت کرد. و آن استقلال از دولت‌ها یا جناح‌های دولتی است. یعنی فرقی نمی‌کند که شما به دولت‌ها یا جناح‌های دولتی تکیه کنید یا به احزاب. هر دو مغایر استقلال نهادهای دموکراتیک و مدنی است. این تکیه کردن‌ها یا احیاناً میل و گوشه‌ی چشم داشتن‌ها به معنای سیاسی کردن کانون به معنای خاص است. به معنای این است که کانون تابع یک تحلیل معین سیاسی شود. در نتیجه به معنای از دست رفتن استقلال کانون است. و تبدیل شدنش به آنچه پیش از اینها به عنوان سندیکای زرد معروف بود.

در این جا اصلاً بحث بر سر خوب یا بد بودن دولت‌ها و جناح‌ها و احزاب و ... نیست بلکه مسئله مستقل بودن از آن‌هاست. چون هر دولتی خواه ناخواه نمودار یا تبلور تحلیل سیاسی خاصی است. و این با نهادی که در برگیرنده‌ی اعضای با گرایش‌های مختلف است مغایر است. اگر فرض کنیم که کانونی به وجود بیاید که به نوعی تابع دولت یا در جنب دولت باشد، طبیعی است که اهداف و اصول اش و تبیین و تلقی اش از آزادی و بیان و اندیشه و سانسور و غیره هم تابع آن خواهد شد. همین طور اگر کانونی به وجود آید که نظری به یکی از جناح‌های سیاسی داشته باشد، باز استقلال از بین می‌رود. اما شگفت‌آور این است که در این جا کانون وکلا یا انجمن حقوق بشر را هم قوه‌ی قضاییه تشکیل داده است.

بر طبق همین استقلال، در مواضع و منشور کانون هست که کانون فقط با اشخاص و نهادهای فرهنگی که مثل خودش باشند و کارکردشان با اهداف و اصول و کارکرد کانون مغایرتی نداشته باشد می‌تواند ارتباط

داشته باشد یا همکاری کند. به هر حال در تشکیل نهادهای جامعه‌ی مدنی روی دیوار اهل سیاست و قدرت، از هر نوع شان، چه حزبی، چه دولتی، چه جناحی، چه فرا جناحی!، چه داخلی، چه خارجی نباید یادگاری نوشت. وگرنه نقض غرض خواهد بود و فاتحه‌ی استقلال این نهادها را خواهد خواند.

روابط کانون و نویسندگان اساساً برای تفاهم در عرصه‌ی فرهنگی است. برای تبادل و انتشار آثار است. طبعاً این کار فقط از طریق نویسندگان و نهادشان میسر است.

لطفاً درباره‌ی تفاوت صنف نویسندگان با اصناف دیگر کمی توضیح دهید.

– به این تفاوت باید دقیق‌تر توجه کرد. باید دید نویسنده کیست و کارش چیست؟ این کار و حضور چگونه و در چه شرایطی تحقق پیدا می‌کند؟ پیداست که هر شهروندی در جامعه‌ی مدنی حقوق اساسی مختلفی دارد. از جمله حق کار و حق بیان. حق بیان و آزادی بیان لازمه‌ی جامعه‌ی مدنی است. اما در مورد نویسندگان حق کار و حق بیان با هم یکی است. اگر صنف‌های دیگر از حق بیان‌شان در جای دیگری، مثلاً در حوزه‌ی عملی زندگی اجتماعی و از طریق نهادهای سیاسی دفاع می‌کنند، نویسندگان ناچارند که از حق بیان خود در صنف‌شان دفاع کنند. چون کار نویسنده “بیان” اوست. او اندیشه و تخیل‌اش را بیان می‌کند. پس واحد صنفی مربوط به او در عین این که خواستار رفع موانع از سر راه کار خود او است، خواستار آزادی بیان است. یعنی اگر کار نویسنده خلاقیت و نوشتن و تحقیق و ترجمه و... است، پس هر گونه مانعی که بر سر راه انجام کار او به وجود آید، و مانع تبادل دستاورد کار او شود امنیت شغلی و معیشتی او را از بین می‌برد. از این رو نویسندگان اصولی را اعلام کرده‌اند به این مضمون:

۱ – دفاع از آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و استثنا برای همگان و در تمام عرصه‌های حیات بشر.

۲ – مخالفت با هرگونه سانسور و مانعی که بر سر راه انتشار و رایج‌آثار وجود داشته باشد. و لغو هرگونه سانسور یعنی پیش از انتشار اثر.

۳ – دفاع از حقوق مؤلف و غیره.

این اصول در نگاه اول سیاسی می‌نماید اما اگر به کارکرد و کار

نویسنده، چنان که اشاره کردم، توجه کنیم، این ها دقیقا درخواست های صنفی اهل قلم نیز هست. معمولا سیاست ها و قدرت های این مشکل صنفی، یعنی درخواست حق کار یا حق بیان را در معنای مورد نظر خودشان سیاسی می کنند. چون یا این حق را سلب می کنند، یا محدودیت ها و موانعی بر سر راه آزادی بیان یا آزادی کار نویسنده پدید می آورند. این که آزادی امری سیاسی است یک مسئله است، و این که نویسنده در درخواست آزادی بیان که ماهیت کار و حق صنفی خود نیز پای بند است، امر دیگری است.

به این ترتیب کانون نویسندگان یک نهاد کاملا صنفی است. یک نهاد مدنی است. پس طبیعا هر نویسنده ای را با هر عقیده و موضع سیاسی و اجتماعی، و با هر کیفیتی از اندیشه و بیان را در بر می گیرد. نویسندگانی که آن اصول مشترک مربوط به نوشتن و نشر و آرایه ی آثار را مبنای تجمع و تشکل شان قرار دهند، و به آن اصول تعهد عملی داشته باشند. اما از آنجا که در جامعه ی ما تجربه ی نهادهای دموکراتیک و مدنی بسیار اندک است، و جامعه ی مدنی نهادینه نشده است، برداشت و معنای مناسب و رسایی از کارکرد این نهادها متاسفانه در اختیار همگان قرار نگرفته است. اهل سیاست در این مخدوش شدن معنا و کارکرد، سهم عمده ای داشته اند. پیداست که وقتی می گوئیم اهل سیاست، بیش از همه حکومت ها و دولت ها را باید در نظر داشت. پس از آن ها هم احزاب و گروه های سیاسی و غیره را. بعدا اگر لازم شد توضیح خواهم داد که چگونه این هر دو دسته، در فقدان یا ضعف تجربه ی دموکراتیک، تا به امروز کوشیده اند که کانون های دموکراتیک و اتحادیه های صنفی و انجمن های فرهنگی را به زیر مجموعه ی خود تبدیل کنند. همین ها یند که هم سعی می کرده اند این نهادها به سمت تحلیل های معین سیاسی خودشان کشانده شوند، و هم دادشان از "سیاسی" بودن این نهادها در می آمده است. چون آنها را در مسیر خودشان نمی یافته اند.

برای روشن تر شدن امر و نابجایی برخی از نگرانی ها یا نادرستی و نارسایی بعضی از برداشت ها اشاره می کنم به یک مورد عملی در همین ایام به عنوان مثال.

اخیرا انجمن نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات فعالیت خود را آغاز کرده است. هیئت موسس این انجمن اساسنامه ای را منتشر کرد که البته مجمع عمومی به اصلاح آن نظر داد. اما بررسی این اساسنامه نکات بسیار جالب توجهی را از نحوه ی برخورد تنظیم کنندگان آن با نهادهای جامعه ی مدنی به دست می دهد.

من البته عضو مطبوعات نیستم و صرفاً از یک نظرگاه عمومی به طرح این مسئله می پردازم. وگرنه این در اختیار و صلاحیت خود دوستان مطبوعاتی است که چه اساسنامه ای داشته باشند، یا چگونه آن را با جامعه ی مدنی همساز بشمارند. بنا بر آن اساسنامه به نظر من، موقعیت شغلی اعضا مبنای تشکیل انجمن شده است نه کارکرد حرفه ای آنها. اگر مثلاً "انجمن کارکنان مطبوعات" بود، و همه کارگران و کارمندان دفتری و فنی و غیره را در بر می گرفت این گونه برداشت از "کار" و در نتیجه احاله ی آن به قانون کار قابل قبول بود. اگر چه از این بابت هم عجیب است که برای چنین کارکنانی مدیران مسئول روزنامه ها اساسنامه نوشته اند، و هیئت موسس هم شده اند؛ اما کار خبرنگار و نویسندگان مطبوعات چیست؟ صنف نویسنده ی مطبوعات و خبرنگاران فقط بر اساس موقعیت مشترک شغلی تعریف نمی شود. موقعیت و کارکرد شغلی خبرنگار از هم تفکیک ناپذیر است. کار و کارکرد نویسنده و خبرنگار به فعالیت ذهنی و حق بیان و حق کسب خبر و ... گره خورده است. یعنی به آن چه مردم از روزنامه می فهمند و در نظر دارند مربوط است. آیا مردم روزنامه را فقط یک موسسه ی تولیدی، اقتصادی می شناسند؟ چرا مطبوعات رکن چهارم خوانده شده است؟ آیا به خاطر اهداف اقتصادی و معیشتی اش؟ پس این فعالیت مزدبری وقتی معنا می شود که پای "خبر" و "نوشته" و "بیان" به میان می آید. اگر خبرنگار کسب خبر نکند، اگر آزادی عمل برای کسب خبر نداشته باشد، چگونه می تواند کار خود را انجام دهد، و نان درآورد؟ اگر نتواند خبر به دست آمده را آزادانه منتشر کند قطعاً باز هم حق کارش مخدوش می شود، و از نان خوردن می افتد. پس صنف را با حق کار و کارکرد آن باید تعریف کرد. آزادی بیان و دفاع از آن یک حق صنفی خاص برای خبرنگار و نویسنده ی مطبوعات است. ضمن این که یک حق همگانی برای عموم مردم است. پس آنهایی که پرهیز کرده اند از طرح این حق طبیعی کار و کارکرد، درست مثل آنهایی اند که هی هشدار می دادند که سیاسی اش نکنید یا اساسنامه شان را هم در حقیقت برای نهاد مدنی خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات ننوشته اند. نویسندگان روزنامه و خبرنگار با بیان و خبر معنا می شود. در آن اساسنامه تنها یک عبارت کوچک محافظه کارانه در مورد کارکرد اهل مطبوعات آمده بود، در مورد عفت قلم و کمک به منافع جامعه که با بقیه بندها و مواد و جملات نیز کاملاً ناهمخوان بود.

جالب توجه و دردآور است که پیام رییس دولت به مجمع عمومی این انجمن، بسیار کاربردی تر و روشن تر و در حقیقت به معنای جامعه ی مدنی وفادارتر بود. اصولی را مطرح می کرد که اساسنامه اصلاً به

آنها توجه نکرده بود. مثل مشارکت و مباشرت و نظارت در زمینه های فرهنگی و اجتماعی تولید و توزیع اندیشه و فرهنگ در مطبوعات. تقویت مفاهیم، تنظیم بازار تولیدات فرهنگ، غیر دولتی بودن، کمک به نظام ارتباطی و خبر، جالب توجه است که مقام دیگری در آن مجمع از "شکستن رابطه ی پدرسالارانه ی حاکم بر مطبوعات و دسترسی به تولید مطلوب خبری سخن گفته بود". اما اساسنامه به مسئله اصلی خبر و نحوه ی توضیح اش اصلا نپرداخته بود. متأسفانه در جامعه ی ما نحوه ی طرح و نشر خبر بنا بر اهمیتی است که برای مقامات حکومتی قایلند، نه بر مسائلی که برای مردم دارای اهمیت است. به هر حال مشکل یا ضعف معرفتی در یک اساسنامه ی مربوط به نهاد جامعه ی مدنی، پس از چندین دهه کار مطبوعاتی نشان جامعه ی استبداد زده ای است که در نهادهای جامعه ی مدنی و اتحادیه های دموکراتیک و صنفی از تجربه لازم و عملی برخوردار نشده است. البته اگر علتش دیدگاه های هیئت موسس نباشد.

الان در میان مطبوعاتی های ما کسانی هستند که خواستار نظام مطبوعاتی اند. کسانی هستند که به سندیکا فکر می کنند. چه بسا کسانی هم به نهاد جامعه ی مدنی به گونه ای دیگر بیندیشند. پس پیش از هر چیز لازم است این نظریه ها، پیشنهادها و برداشتها در بحث های انتقادی و گفت و شنید کتبی و شفاهی روشن شود. و از دل آن نهاد مربوط به مطبوعات، با مطالعه ی قابل قبول به راه بیفتد. ضمن این که در هر قدم هم می توان ضریبی برای اشتباه و تصحیح آن در نظر گرفت.

من تعجب می کنم که چگونه در مطبوعات بحثی در این باره نمی شود. به رغم این که چند ماه وقت گذاشته اند برای نقد و بررسی اساسنامه ی پیشنهادی، اما هنوز نقد و بررسی و پیشنهاد اساسنامه ای گویایی صورت نمی گیرد. آیا روشنگری در این مورد حساس، که اولین تجربه ی عملی از طرح جامعه ی مدنی در این دوره است به جایی صدمه ای می زند؟ ما به هر حال به دلایلی که هست در مورد تشکیل انجمن ها و نهادها و اتحادیه های صنفی و... در آغاز راهیم. و تازه داریم زبان باز می کنیم. تاتی تاتی کردن به هر حال به راه رفتن محکم خواهد انجامید. در این مسیر تجربه نهادهایی چون کانون نویسندگان بسیار مغتنم است و باید از آن استفاده کرد. پس باید به راه افتاد. هم در نظر و هم در عمل. از موانع و مشکلات هم نباید وا همه کرد. خرد جمعی و مشارکت عمومی همیشه کارساز خواهد بود.

آیا امروز که طرح و بحث جامعه ی مدنی گسترش می یابد امکان و

احتمال فعال شدن مجدد کانون هست؟

– فعالیت کانون همیشه مثل امروز یک ضرورت اجتماعی و خواست اهل قلم بوده است. به همین سبب هم نویسندگان در دوره های مختلف چه جو مساعد بوده و چه مساعد نبوده آن را مطرح کرده اند. تا وقتی که مثلا پلیس آمده و تعطیل شان کرده است. خواه در اواخر دهه ی چهل، خواه در آغاز انقلاب و خواه در همین دوره ی اخیر.

دو سه سال پیش که در پی فعالیت مجدد کانون بودیم، و متن ۱۳۴ را هم منتشر کردیم، آن همه برخورد زشت و ناروا با ما شد. دشنام و تهمت و افترا و اتهام بر سرمان آوار شد. ناراحتی ها و مضیقه های گوناگون پیش آوردند. مگر ما چه می خواستیم؟ غیر از یک نهاد جامعه ی مدنی چیز دیگری می خواستیم؟

من حالا خوشحالم که “جامعه ی مدنی” به یک شعار عمومی تبدیل شده است. معلوم می شود که آن کوشش ها و تحمل ناراحتی ها بی نتیجه نبوده است. مردم راه فرهنگ و آزادی را به راه خود تبدیل کرده اند. می شود گفت پیام اهل فرهنگ را هم دریافته اند. از مشروطه تا به امروز کوشش و مبارزه برای تحقق نهادهای دموکراتیک و مدنی ادامه داشته است. تلاش نویسندگان هم جزیی از آن بوده است.

البته تا تحقق این نهادها به نظر من هنوز راه درازی هست. به همین سبب معتقدم آن چه اکنون بیش از هرچیز باید انجام شود، عبارت است از:

اولا – تبادل نظر و گفتگوی انتقادی در باب مفهوم و کارکرد نهادهای مدنی، تا جامعه و درخواست کنندگان بهتر با چندوقون آن آشنا شوند. لذا من بیش از هرچیز به این امر اهمیت می دهم که تبادل نظر، تبادل نظر و تبادل نظر. تا هم از هرگونه شتابزدگی جلوگیری شود و هم مسئله ی فعالیت کانون به درخواست اجتماعی اهل قلم تبدیل شود و حتی الامکان اکثریت نویسندگان کشور به قدر مشترک اصول و کارکرد کانون بپردازند.

ثانیا – درک و بررسی مواضع و مشکلات دیرینه و موجود بر سر راه تحقق نهادهای مدنی و دموکراتیک.

فعال شدن همه ی نویسندگان در جهت فعالیت مجدد کانون یک ضرورت است. چون این گونه نهادها با راه افتادن چند تن پا نمی گیرد. اگرچه همیشه چند تن در میان جمع فعال تر از بقیه اند. اما اگر

فکر کنیم که چند تن اراده گرایانه یا احیانا با گوشه ی چشمی که بعضی از مراکز نزدیک به دولت ها نشان دهند می توانند کانون تشکیل دهند اشتباه محض است. این را از آن جهت می گویم که بعضی تصور کرده اند که مقامات یا دولت ها در فعال شدن نهادهایی چون کانون دخیلند. حتا دوستی گفته است (نقل به مضمون) حالا که دولت دعوت می کند نویسندگان جا می زنند. در گذشته هم بعضی ها از کم تجربگی گفته بودند آقای وزیر چراغ کانون را روشن کنید. اما این دوستان باید توجه داشته باشند که دولت ها همیشه چراغ کانون را خاموش کرده اند. این تنها خود نویسندگانند که باید این چراغ را روشن کنند. کاری که دولت ها می توانند بکنند این است که سایه نکنند بگذارند آفتاب خودش بتابد.

به هر حال فعالیت مجدد کانون مشارکت همگان را می طلبد. باید خیلی از مسایل در بحث های انتقادی روشن شود. من فعالیت مجدد کانون را در گرو این گونه روشنگری و رفع بعضی ابهام ها می دانم که یا از دوره ی قبل باقی مانده، یا در رفتار بعضی ها بوده یا ممکن است در عملکرد و برداشت های خود ما بوده باشد، یا در جوئی که پدید آمده وجود داشته باشد. فعال شدن جمعی در بحث های شفاف راه روشن شدن ابهام ها است. راه آماده شدن برای تجمع و انتشار و اعلام منشور کانون و نشست مجمع عمومی است.

به همین سبب هم اخیرا دوباره جلسه مشورتی به بحث و نظر پرداخته است تا بتواند با مشارکت بیشتر نویسندگان پیش نویس منشور را ارائه دهد و پس از به امضا رساندن آن، در جهت برگزاری مجمع عمومی نویسندگان اقدام کند.

ضمنا خوب است که همین جا یک مورد عضویت اعضای کانون را توضیح دهم.

در تجربه ی کانون نویسندگان تا به امروز تنها دو نوع از افراد منع عضویت داشته اند. یکی کسانی که مباشر سانسور بوده باشند و در سیاست گذاری سانسور دخالت داشته یا جزو مجریان و مسئولان سانسور باشند. دوم کسانی که در "حذف فرهنگی" مشارکت داشته، و در سیاست های اجرایی حذف فرهنگی به صورت علنی و مکتوب و مستند شرکت داشته اند. پیداست که این دو مسئله مستقیما به نفی کارکرد کانون و نویسندگان مربوط است و ضدیت ماهوی دارد با کارکرد فردی و جمعی آنها. یعنی کسی که به آزادی نوشتن و خلاقیت اعتقاد نداشته باشد و حضور همگان را در تولید و اعتلای فرهنگ نپذیرد، و عملا و نظرا هم

در پی ایجاد مانع و مشکل برای خلق اثر و نشر و رایجی اثر باشد، چگونه می تواند عضو نهادی شود که با این موانع و مشکلات مبارزه می کند؟ این نقض غرض است. هیچ شرط دیگری به هر حال برای عضویت نمی تواند وجود داشته باشد. مخصوصا مواضع و عقاید فردی نویسندگان که صرفا به خودشان مربوط است. فعالیت و حضور ما صرفا حول اصول مشترک کانون است.

آیا آزادی اندیشه و بیان بی هیچ حصر و استثنا که شعار کانون است با مشکلاتی روبه رو نمی شود و مسئله ای به وجود نمی آورد؟

– این که مشکلاتی به وجود بیاورد یک بحث است، و این که اصلا معنایش از نظر من چیست بحث دیگری است. من فکر می کنم باید اول معنایش را گفت، بعد هم روشن کرد که آیا مشکلاتی به بار می آورد یا نه؟

من در معنای اصولی این درخواست بیش از هرچیز به خود کلمه ی آزادی توجه می کنم. در لیبرالی ترین تعبیری هم که از کلمه ی آزادی شده، از زمان جان استوارت میل تا به امروز، همیشه با آزادی دیگران و رعایت آن مرتبط بوده است. از طرفی آزادی همیشه در کاربرد خود معنا شده است. از این رو در معنای آزادی نباید عدم تبعیت را دید، بلکه آزادی به معنای رهایی از تبعیت غیرآگاهانه است. به معنی رهایی از آن پیروهایی است که از پیش و توسط غیر مردم تعیین شده باشد. یعنی رهایی از تبعیت هایی که خود انسان های جامعه در مجموع در تعیین آنها دخالتی نداشته باشند. مثلا به صورت سنتی و پدرسالارانه از قدیم بر آنها حاکم بوده باشد. یا شخص یا گروه اندک قیم مآب با زورگویی برای انسان های جامعه معین کرده باشند. اما آزادی وابسته به خرد اساسا معنی تبعیت آزادانه و آگاهانه را القا می کند.

از نظر خود من تعبیر آزادی یعنی تصمیم به پیروی آزادانه و آگاهانه از آن چه توسط خود انسان ها و بنا بر حقوق دموکراتیک و عادلانه شان قرارداد می شود. یعنی تبعیت آگاهانه از قوانین و قراردادهای منبعث از خود آزادی و عدالت. این می شود قرارداد اجتماعی. قوانین باید بر این اساس پیدا شوند با مشارکت همگان. ضمنا این نوع آزادی هم توزیع عادلانه ی قانون و هم عادلانه بودن خود قانون را در نظر می گیرد. هر یک از این دو وجه که لطمه ببیند خود آزادی لطمه می بیند.

خوب اگر چنین قانونی وضع شد، هم قواعد رفتاری انسان ها را رایج می دهد و هم به معنای این است که جامعه به تخطی از آن چه آزادانه

و آگاهانه مشخص کرده باشد رسیدگی می کند. در چنین روندی انسان ها رسیده اند به این که آزادی اندیشه و بیان حق همگان است و هیچ کس هم حق ندارد آن را از کسی سلب کند یا نباید به کسی یا بخشی از جامعه اختصاص پیدا کند و در انحصار آنها باشد. این یک اصل است. بر همین اساس هم همگان حق دارند در تمام عرصه های حیات بشری به اندیشه و بیان پردازند و چون و چرا نکنند.

اما اگر کسی مثلا با بیانش زمینه ای برای ارتکاب جرمی فراهم کرد، عمل اش و بیانش، می شود مقدمه ی آن جرم. آن جرم توسط قوانین که جداگانه به صورت دقیق و روشن و عادلانه در آن زمینه تنظیم شده باشد رسیدگی می شود، ولی حق آزادی بیان سر جای خود همچنان برقرار است. آنچه از ارتکاب جرم پیشگیری می کند، فقط نهی قانونی نیست، بلکه تمهیدهای فرهنگی و اجتماعی گوناگون است که همراه با وضع قوانینی که حدود مجازات جرایم را تعیین می کنند، جامعه را به قاعده مندی و نظم قانونی می رساند.

اشاره شد که در دوره ی اخیر، نویسندگان جمع مشورتی داشته اند برای فعال کردن مجدد کانون. تفاوت این جمع مشورتی با کانون نویسندگان در چیست؟

– وقتی کانون فعالیت مجددش را آغاز کند ناگزیر است براساس منشوری عمل کند که به جامعه اعلام شده باشد. منشوری که بتواند اصول و مواضع و اهداف کانون را به روشنی بیان کند. طبعاً براساس چنین منشوری اساسنامه ای هم باید تدوین شود که نحوه ی کار کانون، روابط آن، موازین عضوگیری، مشخصات تشکل اش را تنظیم و مشخص کند.

کانون در دوره ی دوم یعنی در سال ۵۸ چنین منشور و اساسنامه ای را تنظیم کرد. در این دوره ی اخیر که به جلسه ی مشورتی مشهور شد، نویسندگان احساس کردند که با توجه به موقعیت و دریافت های جدید، باید در برخی از مواد آنها یا عبارات شان تجدیدنظر شود. باید به نقد و بررسی منشور و اساسنامه پردازند و مطابق نظر جدید نویسندگان منشور و اساسنامه ای تنظیم شود. به همین سبب هم جمع ما در ایران هیچگونه رابطه ی اساسنامه ای یا تشکیلاتی با کانون نویسندگان ایران (در تبعید) ندارد. ضمناً جلسه ی مشورتی از سابقه و تجربه ها و اصول عمومی مورد قبول گذشته تبعیت می کند. نه منشور داشته و نه اساسنامه. اما به بحث و بررسی برای تنظیم منشور پرداخت و منشوری هم نوشت که به نویسندگان ایران پیشنهاد شد، البته به صورت پیش نویس. که متأسفانه همراه با تعطیل کردن فعالیت

جمع مشورتی آن منشور را گرفتند.

پیدا است که کانون مطابق اساسنامه ی خود می تواند هیئت دبیران انتخاب کند یا مسایل را به رای گیری بگذارد. مثلا در مجمع عمومی، اما جمع مشورتی نمی توانست نماینده و هیئت دبیران انتخاب کند، چون اساسنامه نداشت و اساسا به رای گیری و انتخاب هم نمی پردازد، بلکه مسایل خود را از طریق بحث های اقناعی پیش می برد. مبنای حضور در جمع مشورتی در یک مرحله امضای متن ۱۳۴ بوده است. بعد هم شمار دیگری که مرتبط می شدند، اما این گروه همیشه باهم حضور نداشته اند. ممکن است زمانی پنجاه شصت نفر باشند و زمانی سی نفر، یا کمتر یا بیشتر. به این لحاظ یک جمع ثابت همیشگی نبوده که بتواند در مسایل از طرف همه به تصمیم گیری پردازد و مثلا نماینده برای کانون انتخاب کند. بعضی ها پیشنهاد انتخاب می دادند، اما فکر می کردیم اگر سی چهار نفر در یک جلسه بتوانند رای بگیرند و شماری از دبیران را برای خود انتخاب کنند، خوب شماری دیگر از افراد هم می توانند هیئت دیگری را برگزینند و معلوم است که این کار نادرستی است. ضمنا این شیوه ی اقناعی البته به رغم مقدماتش محدودیت هایی هم داشته است. اما همین بحث های اقناعی هم شیوه ی مناسبی بوده است برای سلوک دموکراتیک. نوعی تمرین گفت و شنید و چه بسا مسایل تازه و فکرهای بدیعی از دلش بیرون می آمده است.

به هر حال همین جا تأکید می کنم که در چند سال گذشته هیچ کس دبیر یا رییس جمع مشورتی نبوده است چه رسد به این که رییس کانون یا نماینده و دبیر آن باشد. ضمن این که از اول هم قرار کانون این نبوده که رییس داشته باشد. یعنی این جمع اصلا کسی را با چنین عناوینی نمی شناسد. پس هیچکس نمی توانسته است از طرف جمع مشورتی با کسی مذاکره کند یا دیدار کند، یا احیانا تصمیمی بگیرد یا حتی مصاحبه ای به نمایندگی بکند. هر کسی هرکاری کرده به مسئولیت شخصی اش بوده است. جز در مواردی که جلسه موقتا کسی را برای انجام کاری در نظر گرفته و امری را به او محول کرده است. من در همین مصاحبه هر حرفی که راجع به کانون یا جمع مشورتی بگویم مسئولیت اش با خودم است. حال اگر کسی احیانا به این امر بی توجهی نشان داده باشد و مثلا از رفتار و گفتارش ابهام یا توهمی درباره ی ریاست یا نمایندگی دیده شده باشد، مسئول اش خودش است. و اگر کسی در مظان چنین القایی قرار گرفته باشد، بر خود او است که به روشنی تکذیب کند.

البته تجربه و شخصیت برجسته ی بعضی از نویسندگان ممکن است مبنای

حرمت و رعایت یا فعالیت بیشتر شود که این امر دیگری است و اتفاقاً این گونه کسان قطعاً خود بیشتر باید مواظب باشند که مسایل مخدوش نشود. از مأموران و نهادهای دولتی یا برخی از مطبوعات هم انتظار دارند که از هر نوع کوشش یا القای شبهه برای رییس تراشی پرهیز کنند.

جناب مختاری از لطف شما بی نهایت متشکر و سپاسگزارم.

برگرفته از تارنمای □□□□□□